

بسیار کارآمدتر از رژیم های خودکامه

## شستشوی مغزی در پیشگاه آزادی

افتادن روزنامه های بزرگی مانند «وال استریت ژورنال» در ایالات متحده، «اکو» در فرانسه بدست ثروتمندانی که به بریدن قواره حقیقت به قامت منافع خود خو گرفته اند (مقاله ماری بنیلد را در همین شماره مطالعه فرمائید)، بال و پر دادن اغراق آمیز رسانه ای به آقای نیکلا سارکوزی، ورزش و هواشناسی و حوادث متفرقه ای که اخبار و اطلاعات را بلعیده اند، همه و همه خبر از یک هرزه درائی تبلیغاتی می دهد. «اطلاع رسانی» به ابزاری در خدمت حکمرانی پایدار رژیم های دموکراتیک مبدل شده است. اطلاع رسانی برای اینها همان است که رژیم های دیکتاتوری از ارشاد تبلیغی حکومتی در می یابند. نوآم چامسکی روشنفکر آمریکائی در گفتگویی که با دانیل مرمره گزارشگر رادیوی فرانس انتر انجام داده است ساز و کارهای سلطه یابی را می شکافد و در بافت تاریخی آن جای می دهد. برای نمونه یادآوری می کند که **رژیم های خودکامه همواره بر محرک های اطلاع رسانی ویژه ای متکی بوده اند که در فردای جنگ جهانی اول در ایالات متحده تکمیل شده اند.** فراسوی آن وی چشم انداز دگرگونی های اجتماعی در دنیای کنونی را پیش می کشد و شرح می دهد که به رغم آموزش ناتوانی بشر که رسانه ها مدام می کوشند آنها را در اذهان حک کنند، آرمان شهر (اتوپی) به چشم کسانی که هنوز از آرزوی درانداختن طرحی نو در جهان دست نکشیده اند به چه می ماند.

از موضوع رسانه ها آغاز کنیم. در فرانسه هنگام همه پرسی در باره طرح قانون اساسی اروپا در ماه مه ۲۰۰۵ اکثر ارکان مطبوعاتی هوادار پاسخ «آری» بودند و به رغم آن ۵۵٪ فرانسویان به این طرح «نه» گفتند. از این رو به نظر نمی رسد که

قدرت رسانه ها در بازی دادن [افکار عمومی] آنقدر ها هم مطلق باشد. آیا رأی شهروندان در این باره به منزله پاسخی منفی به رسانه ها نیز هست؟

کار پژوهش درباره ترندها و دسیسه های رسانه ای یا به عبارت دیگر کارگاه «خشنود سازی» ای که هدف آن پدید آوردن پذیرش همگانی وضع موجود است را که ادوادمهرمن و من به انجام رساندیم، به موضوع تأثیر رسانه ها بر مردم نمی پردازد (۱). این مطلبی پیچیده است اما چند پژوهش ژرفی که در این مضمون کرده اند حکایت از آن دارد که در حقیقت مهم ترین نفوذ رسانه ها را باید نزد درسخوانده ترین لایه های مردم جست. چنین می نماید که افکار عمومی توده مردم به سخن پراکنی های رسانه ای کمتر گوش فراداده باشد.

بیائید امکان درگرفتن جنگی علیه ایران را مثال بزنیم. ۷۵٪ آمریکائیان معتقدند که ایالات متحده باید دست از تهدیدات نظامی خود بردارد و تکاپو جهت رسیدن به توافقی از طرق دیپلوماتیک را برتر بشمارد. نظر سنجی هائی که موسسه های غربی کرده اند هم نشان می دهد که افکار عمومی ایرانیان و آمریکائیان در باره جنبه های چندی از مسئله هسته ای همگرایی دارند. اکثریت غالب مردم هر دو کشور بر این باورند که ناحیه ای که از اسرائیل تا ایران گسترده است را می باید به طور کامل از جنگ افزارهای هسته ای چنان پالود که سلاح هائی که سپاهیان آمریکائی در این منطقه در دست دارند را نیز در برگیرد. اما برای دسترسی به چنین اطلاعاتی مدت زیادی باید لابلای رسانه ها گشت.

از احزاب عمده سیاسی دو کشور نیز بگوئیم که هیچکدام از چنین نظری دفاع نمی کنند. اگر ایران و ایالات متحده دموکراسی های راستینی می بودند که در درون آنها اکثریت مردم به واقع می توانستند سیاست های عمومی را برگزینند اختلاف کنونی بر سر انرژی هسته ای بی تردید تا به حال سامان یافته بود. موارد دیگری نظیر آنچه گفته شد را نیز می توان برشمرد.

نمونه آن بودجه دولت فدرال ایالات متحده است. بیشتر آمریکائیان میل دارند هزینه های نظامی کاهش یابد و در عوض وجوهی که باید صرف امور اجتماعی و اعتبارات تخصیص یافته به سازمان ملل متحد و کمک های بین المللی اقتصادی و بشر دوستانه شود افزایش یابد و سرانجام می خواهند که کاهش های مالیاتی که رئیس جمهور جورج دبلیو بوش به نفع ثروتمندترین مالیات دهندگان وضع کرده است از میان برداشته شود.

در همه این زمینه ها سیاست کاخ سفید کاملاً در جهت مخالف خواسته های افکار عمومی است. اما به ندرت نظر سنجی هایی که از این مخالفت عمومی پایدار پرده بر می دارند بازتابی در رسانه ها می یابند. تا بدان حد که نه فقط شهروندان را از کانون های تصمیم گیری سیاسی پس رانده بلکه آنان را در نا آگاهی از وضعیت واقعی همین افکار عمومی نیز نگه داشته اند.

درباره شکاف بی انتهای «کسری دوگانه» تراز بازرگانی و بودجه ایالات متحده یک نگرانی بین المللی به وجود آمده است. اما ایندو فقط توانسته اند در ارتباطی تنگاتنگ با کسری سومی که نارسائی دموکراتیک است هستی یابند که نه تنها در ایالات متحده بلکه بطور کلی تر در مجموعه جهان غرب از ژرف تر شدن باز نمی ایستند.

هر بار که از یک روزنامه نگار سرشناس و یا از گوینده بخش اخبار تلویزیونی پرسیده می پرسیم که آیا تحت فشارهایی قرار گرفته و آیا شده است که کارش را سانسور کرده باشد، پاسخ می دهد که کاملاً آزاد است و تنها باور های خویش را بر زبان می آورد. کارکرد مهار اندیشه در یک جامعه مردمسالار چگونه است؟ آنجا که سخن از نظام های دیکتاتوری در میان باشد ما خود می دانیم چگونه عمل می کنند.

هنگامی که انگشت اتهام به سوی روزنامه نگاران نشانه رود، بی درنگ برائت می جویند که «هیچ کس به من زوری نیآورده، آنچه را که دلم بخواهد می نویسم». درست هم می گویند. فقط چیزی که هست چنانچه مخالف هنجار مسلط موضعی بگیرند

شاید دیگر هرگز سرمقاله ای ننویسند. البته این قاعده ای مطلق نیست. برای خود من هم پیش آمده که مطبوعات آمریکائی مقاله هایم را چاپ کنند. نباید پنداشت که ایالات متحده هم کشوری خودکامه است. اما هرکس که برخی خواسته های حداقلی را برنیاورد، هیچ بختی به وی روی نخواهد کرد که به رده گزارشگری دست یابد که در مسند بزرگان جایگاهی برای وی در نظر گیرند.

وانگهی یکی از تفاوت های بزرگ میان نظام تبلیغات دولتی خودکامه و طرز انجام کار در جوامع مردمسالار همین است. با اندکی گزافه می توان گفت که در کشورهای خودکامه، دولت تصمیم می گیرد چه مسیری را باید پیمود و آنگاه هرکس ناگزیر به رعایت آن است. جوامع مردمسالار به شیوه دیگری عمل می کنند.

در این جوامع هرگز بدان مفهوم «خطی» داده نمی شود، بلکه همه پوشیده به آن گردن می گذارند. به یک معنی گونه ای «شستشوی مغزی در آزادی» را پیش می برند. حتی گفت و شنود های «پرشور» در رسانه های بزرگ نیز در درون چهارچوبی از شاخص های تلویحی جای می گیرد که همه بدان رضا داده اند و همین شاخص ها هستند که موجب دست به عصا راه رفتن بسیاری از نظرهای مخالف اند.

نظام به مهار در آوردن در جوامع دموکراتیک سخت کارآمد است؛ این نظام خط هادی را همانند هوائی که تنفس می کنیم ذره ذره [در پیکر اجتماع] می چکاند. کسی متوجه آن نمی شود، و گاه می پنداریم که گفتگویی محکم و استوار پیش روی ما جریان دارد. خوب که بنگریم این شیوه از روش نظام های خودکامه بی نهایت کارآتر است.

نمونه آلمان در سال های آغازین دهه ۱۹۳۰ را در نظر آوریم. از یاد نبریم که آلمان در آن عصر پبشرفته ترین کشور اروپا بود که در قلمرو هنر و دانش و فنون و ادبیات و فلسفه به والاترین مرتبه رسیده بود، هرچند گرایش داشته ایم که این حقیقت را به دست فراموشی بسپاریم. سپس در مدت زمانی کوتاه، چرخشی کامل پدیدار و به آدمکش ترین و ددمنش ترین کشور تاریخ بشر مبدل شد.

تمام اینها با تراوش ترس و بیم به انجام رسید. ترس از بلشویک ها، ترس از یهودیان، ترس از آمریکائی ها، ترس از کولی ها، سخن کوتاه بیم دادن از همه کسانی که به زعم نازیان قلب تمدن اروپائی یعنی «وارثان بی واسطه تمدن یونانی» را تهدید می کردند. بهر رو این همان چیزی بود که مارتین هایدگر فیلسوف در سال ۱۹۳۵ می نوشت. اما بیشتر رسانه های آلمان که مردم را تحت بمباران پیام هائی از اینگونه گرفته بودند همان فنون بازاریابی ای را به وام گرفتند که... کارشناسان تبلیغاتی آمریکائی به کمال رسانده بودند.

فراموش نکنیم که چگونه یک ایدئولوژی همواره جای خود را باز می کند. خشونت به تنهایی برای چیرگی یافتن کافی نیست، توجیهی از سرشتی دیگر باید. بدینگونه هنگامی که کسی قدرت خویش را برای تسلط بر دیگری به کار می بندد نیاز به ایدئولوژی توجیه گری دارد که همیشه هم همان است و فرقی نمی کند که چیره گر یک خودکامه یا یک اشغالگر یا یک دیوانسالار یا یک شوهر یا یک کارفرما باشد: وانمود می کند که این سلطه جوئی «برای خیر» کسی است که بر وی چیرگی یافته. به عبارت دیگر قدرت خود را همواره خیرخواه و بی غرض و بخشنده جلوه گر می سازد.

هنگامی که خشونت حکومتی دیگر کافی نیست

برای نمونه در سال های دهه ۱۹۳۰ قواعد تبلیغات دولتی نازی ها را گزینش واژه های ساده، تکرار بدون وقفه واژه های برگزیده و پیوند دادن آنها به هیجانانگیز و احساسات و واژه ها [به منظور تداعی معانی] تشکیل می داد. وقتی هیتلر [در سال ۱۹۳۸] سرزمین سودت ها [در چکسلواکی] را تصرف کرد، کشور گشائی خویش را با پیش کشیدن والاترین و نیکوکارترین هدف ها آراست، یعنی لزوم «دخالت انسان دوستانه» برای پیشگیری از «قوم زدائی» که آلمانی زبانان آن سرزمین در چنگش گرفتار بودند و ضرورت فراهم ساختن امکان آنکه هرکس بتواند در زندهار «پشت و پناه» آلمان، به حمایت پیشرفته ترین قدرت جهانی در زمینه فرهنگ و هنر آسوده به سر برد.

هرچند به نوعی هیچ چیزی در زمینه ارشاد و تبلیغات دولتی از عصر [تمدن] آتن دگرگون نگشته با اینهمه اصلاح و بهبودهای چندی هم به خود دیده است. ابزارها را به خصوص و به نحوی تعارض آمیز در آزاد ترین کشور های جهان یعنی بریتانیا و ایالات متحده به ظرایف بسیار برکشیده اند. در این دو سرزمین و نه در جای دیگر است که در سال های دهه ۱۹۲۰ صنعت مدرن روابط عمومی یا بهتر بگوئیم کارگاه عقیده سازی یا تبلیغات دولتی زائیده شد.

در واقع این دو کشور در زمینه حقوق دموکراتیک (مانند دادن حق رای به زنان، آزادی بیان و غیره) به چنان پیشرفت هائی رسیده بودند که آمال دستیابی به آزادی را دیگر نمی شد فقط با دست یازی به خشونت حکومتی مهار کرد. از اینرو به فناوری «کارگاه خشنود سازی» روی آوردند (۲). صنعت روابط عمومی به معنی واقعی کلمه رضامندی و پذیرش و تسلیم تولید می کند و ایده ها و اندیشه ها و ذهنیت ها را به مهار درمی آورد. در سنجش با [روش رسیدن به همان نتیجه در نظام] خودکامگی، چنین شیوه ای پیشرفت بزرگی به شمار می رود زیرا رنج یک آگهی تبلیغاتی را بر خود هموار ساختن بسیار خوشتر از خویشتن را در یک اطاق شکنجه یافتن است.

در ایالات متحده صیانت از آزادی بیان به درجه ای است که گمان می کنم در هیچ کشور دیگری در جهان نظیر آنرا نتوان یافت. این نسبتا تازگی دارد. از سال های دهه ۱۹۶۰ به این سو دیوان عالی کشور در حوزه احترام به آزادی گفتار معیار را در رفیع ترین جایگاه آن قرار داده، یعنی آنچه به عقیده من مظهر اصل بنیادینی است که از قرن هجدهم با ارزش های عصر روشنائی رواج یافته. رأی دیوان آن بود که گفتار آزاد است و تنها محدودیتی که می توان بر آن روا دانست مشارکت در عملی جنایتکارانه است. مثلا اگر به قصد دستبرد وارد مغازه ای بشوم و یکی از همدستانم اسلحه ای در دست بگیرد و من به او بگویم «شلیک کن»، قانون اساسی از چنین آزادی کلامی حمایت نمی کند. در دیگر موارد پیش از آنکه تردیدی در آزادی بیان روا داشته شود انگیزه بخصوص سخت وخیمی باید در میان باشد. دیوان عالی حتی همین اصل [آزادی گفتار] را به نفع اعضاء فرقه کوکلوکس کلان هم باز شناخته است.

در فرانسه و بریتانیا و به گمانم در دیگر جاهای اروپا آزادی بیان را به شیوه ای بسیار دست و پا گیر تعریف کرده اند. به چشم من پرسش اساسی این است که آیا هیچ دولتی حق دارد حقیقت تاریخی را تعیین و تعریف کند و باز آیا حق دارد که کجروی هرکس از آن را تنبیه کند؟ اینگونه اندیشیدن را باید به منزله تن دادن به کرداری خاص راه و رسم استالینی دانست.

برای برخی روشنفکران فرانسوی سخت است بپذیرند که میل آنها درست در همین جهت است. با اینهمه سربرتافتن از چنین رویکردی نباید استثنائی بردارد. هیچ وسیله ای نباید در دست دولتی باشد که بخواهد کسی را که وانمود می کند خورشید بدور کره زمین می چرخد مجازات کند. اصل آزادی بیان گسستی بسیار بدیهی با خود دارد. یا از آزادی بیان عقاید و افکاری که از آنها متنفریم دفاع می کنیم و یا اینکه اصلاً از هیچگونه آزادی بیانی دفاع نمی کنیم. حتی هیتلر و استالین هم آزادی بیان کسانی را که در دیدگاه های خود شریک ایندو بودند می پذیرفتند...

براین بیافزایم که آزار دهنده و حتی ننگ آور است که ناگزیر باشیم این مسائل را دو قرن پس از ولتر به بحث و گفتگو بگذاریم که چنانکه می دانیم می گفت «از افکار تان بیزارم اما جانم را سر آن می گذارم تا شما بتوانید آنها را بیان کنید». پذیرفتن یکی از آموزه های بنیادین دژخیمان قربانیان نسل کشی یهود خدمتی سخت اندوهبار به خاطره این قربانیان است.

شما در یکی از کتاب های خود جمله میلتن فریدمن را تفسیر می کنید که گفته بود «سود جوئی خود جوهر دموکراسی است.»

حقیقت آنست که این دو مقوله چنان در تضاد با یکدیگرند که حتی تفسیری پذیرفتنی [در باره پیوند میان آن دو] نیز نمی تواند وجود داشته باشد... غایت دموکراسی آن است که مردم بتوانند در باره زندگی خویش و گزینه های سیاسی که با آنها سر و کار دارند تصمیم بگیرند. میل دستیابی به سود آسیب زدگی جوامع ماست که بر ساختارهای ویژه ای تکیه دارد. در جامعه ای آبرومند که بر مبانی اخلاقی پایه

گذاری شده باشد تکاپو برای سود بردن یک دلمشغولی فرعی است. نمونه بخش دانشگاهی من [موسسه تکنولوژی ماساچوست] را در نظر آورید، چندین دانشور سخت می کوشند تا به پول زیادی دست یابند، اما آنها را اندکی مانند حاشیه راندگانی می بینند که پریشان حال و تقریباً بیمارگونه اند. بر عکس ذهنیتی که جامعه دانشگاهی را به جنب و جوش وا می دارد بیش از هر چیز تلاش برای رازگشودن هائی است که هم علائق روشنفکری بر می انگیزند و هم خیر عام.

در اثری که انتشارات هرن به شما اختصاص داده، ژان زیگلر نوشته است: «سه گونه خود کامگی وجود داشته است، خود کامگی استالینی، خود کامگی نازی و اکنون خود کامگی مفهوم «هیچ بدیل دیگری یافت نمی شود» (۲)». آیا این سه نوع خودکامگی را می توان با یکدیگر مقایسه کرد؟

من این هرسه گونه را در یک نما نمی گنجانم. به نبرد علیه [شعار] «هیچ بدیل دیگری یافت نمی شود» برخاستن به منزله رویارویی با یک سلطه روشنفکری است که نمی توان آنرا با اردوگاه های کار اجباری نازیان و گولاگ استالینی یکسان دانست. و در عمل هم سیاست ایالات متحده مخالفت انبوهی را در سرتاسر کره خاک برانگیخته است. آرژانتین و ونزوئلا صندوق بین المللی پول را به بیرون رانده اند. ایالات متحده ناگزیر شده است از انجام کودتا های نظامی در آمریکای لاتین دست بردارد که تا همین بیست یا سی سال پیش هنوز هنجاری به شمار می رفت. امروزه برنامه اقتصادی نولیبرالی را که در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به زور به تمام آمریکای لاتین تحمیل کرده بودند از این قاره به دور انداخته اند. و همین مخالفت را علیه جهانی کردن اقتصاد در مقیاس جهانی نیز باز می یابیم.

جنبش برای عدالت که در هر همایش اجتماعی جهانی پرتو نورافکن های رسانه ها را به سوی خود می کشد در واقع در تمام طول سال همواره در تکاپو است. این پدیده بسیار تازه ای در تاریخ است که شاید آغاز انترناسیونال راستینی را رقم زند. اما حجت اصلی آن در وجود راه حلی جایگزین شونده نهفته است. وانگهی چه نمونه ای را میتوان بهتر از همین همایش اجتماعی جهانی برای جهانی شدنی دیگرگونه سراغ



گرفت؟ رسانه هائی که با مفهوم اجتماعی جهانی شدن عناد می ورزند کسانی را که با جهانی کردن به سبک نولیبرالی مخالفت اند «ضد جهانی شدن» می نامند گو اینکه اینان به نبردی در راه جهانی کردن متفاوتی برخاسته اند که همان جهانی ساختن خلق هاست.

می توان تمایز میان دو رویکرد را مشاهده کرد زیرا که در همان زمان مجمع جهانی اقتصاد در داووس [سوئیس] گرد آمده بود که هرچند در راه انسجام اقتصادی در پهنه کره خاک می کوشد اما یگانه منفعت بورس بازان و بانک ها و صندوق های بازنشستگی را پیش رو دارد. همان قدرت هائی که رسانه ها را نیز به مهار خود درآورده اند. دریافت آنها از انسجام جهانی همین است که در خدمت سرمایه گذاران باشد. رسانه های فائق عقیده دارند که تنها همین انسجام است که می باید به نوعی سزوار برخورداری از نامگذاری رسمی جهانی شدن دانست.

همین نمونه خوبی از نحوه کارکرد تبلیغات آرمانی جوامع دموکراتیک بدست می دهد که کارائی آن به اندازه ای است که حتی شرکت کنندگان در همایش اجتماعی جهان گاه صفت آمیخته با سو نیت «مخالفان جهانی شدن» را بر خود می پذیرند. در پورتو الگره، به بحث و گفتگو در چهارچوب همایش [اجتماعی جهانی] پیوستم و در کنفرانس جهانی کشاورزان مشارکت جستیم. خود کشاورزان به تنهائی اکثریت جمعیت کره زمین را تشکیل می دهند...

شما را در ردیف آنارشیست ها یا سوسیالیست های آزادی طلب می گنجانند. در تلقی شما از نظام مردمسالار، جایگاه حکومت در کجاست؟

ما در این گیتی به سر می بریم و نه در جهانی رویائی. در همین جهان نهاد های جباری وجود دارد که همان شرکت های عظیم اند. نزدیکترین همسانی با نهاد های خود کامه را نزد همین ها می توان جست. می توان گفت که آنها خود را موظف نمی دانند هیچگونه حسابی به مردم و به جامعه پس بدهند و به شیوه درندگانی رفتار می کنند که گوئی بنگاه های اقتصادی دیگر طعمه های ایشانند. مردم برای دفاع از

خویش در برابر آنها جز یک وسیله یعنی نهاد دولت چیز دیگری به کف ندارند. لکن این نهاد سپر بسیار مؤثری نیست زیرا عموماً با پیوندی تنگاتنگ به همان درندگان وابسته است. تنها یک فرق میان آندو هست که نمی توان به سادگی نادیده گرفت. در حالی که مثلاً شرکت ژنرال الکتریک ناگزیر به پس دادن هیچ حسابی به کسی نیست، دولت گاه نزد مردم به تشریح موقعیت خویش می پردازد.

هنگامی که دموکراسی به آن اندازه گسترش یابد که شهروندان وسائل تولید و داد و ستد را در مهار خود گیرند و به جایی برسد که همین مردم در کارکرد و مدیریت چهارچوب عمومی که در آن به سر می برند مشارکت جویند آنگاه دولت می تواند اندک اندک از میان برخیزد. جای آنرا انجمن های داوطلبی خواهد گرفت که در محل کار و هر جا که مردم زندگی کنند برپا خواهد شد.

آیا این همان نظام شوراهاست (سویت)؟

شوراها بودند. اما نخستین چیزی که لنین و تروتسکی درست بعد از انقلاب اکتبر ویران ساختند شوراها و انجمن های رایزنی کارگری و تمام نهاد های دموکراتیک بود. این دو تن در این خصوص بدترین دشمن سوسیالیسم در قرن بیستم به شمار می آیند. آنها در هیبت مارکسیست های جزم اندیش، باور داشتند که جامعه عقب افتاده ای مانند روسیه عصر آنها پیش از آنکه به زور به سوی صنعتی شدن سوق داده شود نمی توانسته است بی واسطه به سوسیالیسم گذر کند.

در سال ۱۹۸۹ در لحظه فروپاشی نظام کمونیستی، می اندیشیدم که شاید این فروپاشی، هرچند به صورتی متناقض، باز مظهر یک پیروزی برای سوسیالیسم باشد. زیرا سوسیالیسم آنچنان که من درمی یابم، تکرار می کنم، دست کم متضمن در مهار خود گرفتن دموکراتیک تولید و داد و ستد و ابعاد دیگر هستی آدمیان است.

با اینهمه هر دو نظام اصلی تبلیغات [سرمايه داری و کمونیستی] به هم نوائی با یکدیگر رسیدند تا بگویند که نظام جباری که لنین و تروتسکی پایه ریزی کردند و

سپس استالین آنرا به دهشتی سیاسی مبدل ساخت «سوسیالیزم» بوده است. رهبران کشورهای غربی از کاربرد پوچ و ننگین این واژه دلشادتر از این نمی بودند که در طول دهه ها فرصتی برای آنها فراهم آورده بود که سوسیالیزم اصیل را تخطئه کنند و بدنام سازند.

با شور و شوقی یکسان اما در جهتی مخالف، دستگاه تبلیغاتی شوروی کوشید همدلی و تعهدی را که آمال سوسیالیزم اصیل نزد بسیاری از کارگران بر می انگیخت به نفع خویش بهره برداری کند.

آیا درست نیست بگوئیم که تمام شکل های سامان یابی خودبخودی به موجب اصول آنارشستی سرانجام فروریخته اند؟

«اصول آنارشستی» ثابتی وجود ندارد که گونه ای فقه آزادی طلبانه ای باشد که باید با آن بیعت کرد. آنارشیسیم یا دست کم آنگونه که من آن را در می یابم یک نهضت اندیشه و اقدام انسانی است که در پی مشخص ساختن ساختارهای اقتدار و استیلاست و از آنان می خواهد که توجیهی برای [بقای] خود ارائه دهند و درست هنگامی که این ساختارها دیگر ناتوان و بی مصرف شوند، چیزی که به کرات پیش می آید، بکوشد که از آنها پیشی گیرد.

آنارشیسیم یعنی اندیشه آزادی خواهی نه فقط با «فروریختن» بسیار فاصله دارد بلکه از بنیه بسیار خوبی هم برخوردار است. این مکتب منشاء بسیاری از پیشرفت های واقعی بوده است. شکل هائی از سرکوبی و بی عدالتی کمتر شناخته شده ای را که کمتر از آنها به نبرد با آنها برخاسته بودند دیگر کسی نمی پذیرد. این یک موفقیت، گامی به جلو برای مجموعه نوع بشر و نه یک شکست است.

(گفته های نوام چامسکی را دانیل مرمه به رشته تحریر درآورده و نویسنده خود بازخوانی و تصحیح کرده است)

۱- ادوارد هرمن و نوآم چامسکی، *خشنود سازی*، انتشارات پانتئون، نیویورک، ۲۰۰۲. «کارگاه خشنود سازی» اصطلاح والتر لیپمن رساله نویسن آمریکائی است که از دهه ۱۹۲۰ قابلیت مردم عادی را در تعیین خردمندانه سرنوشت خویش در سایه تردید قرار داده و پیشنهاد کرده بود که نخبگان دانشور آگاهی ها را پیش از آنکه به توده ها برسد «پالایند».

۲- حرف اول عبارت «هیچ راه حل بدیلی نیست» به انگلیسی را که کنار یکدیگر بگذاریم به واژه «تینا»، می رسیم [که ژان زیگلر نوع سوم خودکامگی را به همین واژه ساختگی نامیده است]، اما خود عبارت سخن خانم مارگارت تاچر بود که ماهیت گزیرناپذیر سرمایه داری نولیبرالی را پیش کشیده که خود چیزی جز شکلی ممکن از «جهانی شدن» نیست.

نوام چامسکی – کتابشناسی

«سال ۵۰۱، کشورگشائی ادامه دارد»، ۴۱۳ صفحه. انتشارات هرمن، پاریس، ۲۰۰۷ در باره استراژی های سیطره جوئی که پس از تسخیر دنیای جدید [کشف قاره آمریکا] به اجرا درآمده است.

«درک قدرت»، انتشارات آدن، بروکسل، ۲۰۰۶. این اثر سه جلدی گزارشی از دریافت چامسکی از قدرت، سازو کارهای آن و مفرهائی که بر آن تکیه دارد را بدست می دهد

کارگاه افکار عمومی سازی: سیاست اقتصادی رسانه های آمریکائی (با همکاری ادوارد هرمن)، ۵۵۰ صفحه انتشارات سرپان ا پلوم، پاریس، ۲۰۰۳. این کتاب به رد سخنان کسانی می پردازد که «نظریه توطئه بینی» را به چامسکی نسبت می دهند. نویسندگان کتاب برعکس شرح می دهند که «مدعای اغلب پیشداوری های رسانه ای، بیرون کشیدن چهره ای از پیش برگزیده است که با حسن ظن ایده های پیش ساخته را بدرون خویش فرو کشد و با تنگناهایی که مالکان، بازار و قدرت سیاسی اعمال می کنند از در سازگاری برآید.»

«مسئولیت های روشنفکران»، ۱۶۵ صفحه، انتشارات آگون، مارس، ۱۹۹۸. چامسکی در این کتاب گزینشی بودن «تعهدات» روشنفکران غربی را به باد انتقاد می گیرد. گناه اصلی قربانیان کشتارها گویا آن بوده باشد که « با توجه به هویت مسئولان حقیقی [جنایات] استفاده عقیدتی از آن قربانیان میسر نبوده است».

برگرفته از لوموند دیپلماتیک

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)